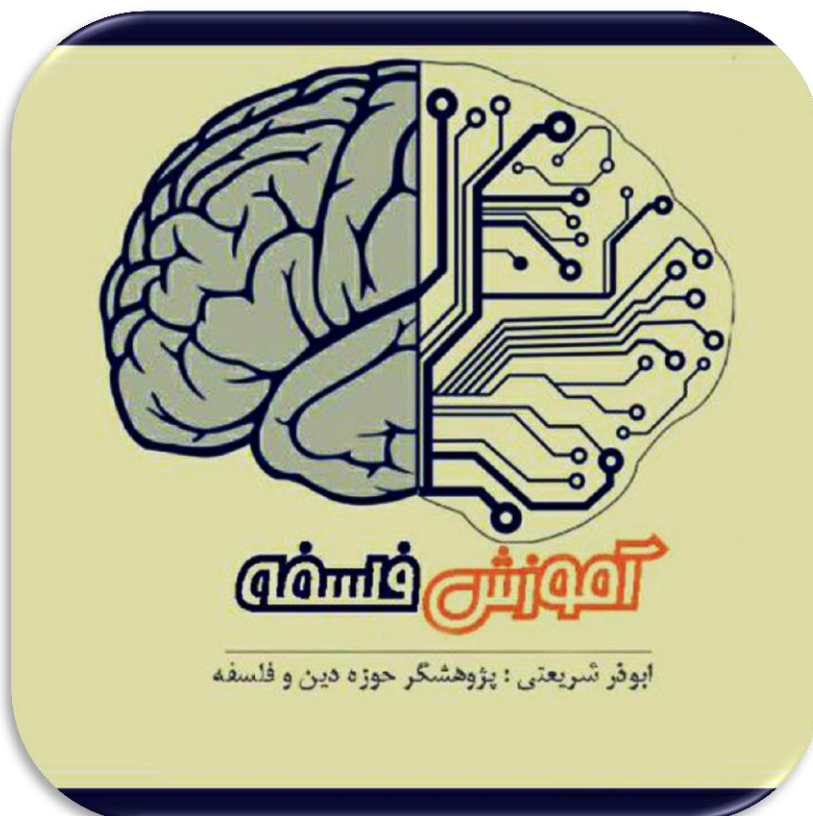


”بررسی اندیشه های مارکس”

جلسه نخست

کانال آموزش فلسفه از صفر



مدرس: محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

لینک گروه: <https://t.me/joinchat/FkUSmkRDuzg2cWFVLoofiA>

ایمیل استاد شریعتی: Aboozarshariati1980@gmail.com

"به نام خدا"

من در این جلسات سعی خواهم کرد ابتدا از حیث فلسفی به تفکرات مارکس پردازم و سپس به لحاظ جامعه شناختی در حد وسع خود و نه فراتر از آن (که فراتر از آن متخصصین این امر و رشته را می طلبد و انتظاری هم نمی رود و نمی توان داشت) به اندیشه ی مارکس خواهم پرداخت.

از بیوگرافی مارکس نمی گذرم و به آن هم می پردازیم هر چند به کمک علامه گوگل راحتی می توان این بخش را مفصل بررسی کرد و مطالعه نمود اما هرگز نمی توان با علامه گوگل بند به بند وقایع و شخصیت های برجسته ای که بر اندیشه ی مارکس اثر داشت را بررسی نمود، مطالعه ی بیوگرافی یک فیلسوف (نمی گویم مارکس فیلسوف است) یا نویسنده یا متفکر، صد البته کمک شایانی در درک آثار او خواهد کرد اما این سخن که فهم تفکر یک متفکر را گره بزنیم به بیوگرافی یا زندگی شخصی متفکری و سپس بر

طبق همان ارزش داوری کنیم این مساله از اساس خطا می باشد. بدین معنا که نباید برای خاطر یک خطای سیاسی و شخصی و ... کل نظام فکری متفکر را به باد فحش و ناسزا گرفت!

به هر تقدیر ما این دوره را شروع می کنیم و امیدواریم که بتوانیم در ده جلسه به طور منسجم و نظامند کلیاتی و گاه جزئیاتی از تفکر مارکس را بررسی نماییم.

"نقد شرایط سیاسی"

اولین و مهم ترین نکته ای که به نظر من می رسد در رابطه با اندیشه های کارل مارکس، این مساله است که مارکس، نقد شرایط سیاسی را مهم تر از نقد دین می دانست، البته او مخالف نقد دین نبود، و این سخن هم بهانه و دست آویزی برای دین زدگان ما نمی شود که فوراً آن را به عنوان سخنی یا شعاری از مارکس پرورانند که بله مارکس با نقد دین مخالف بوده، به هیچ وجه چنین نیست بلکه او نقد شرایط سیاسی را در دین قرار میداد یعنی چه؟ یعنی او بوسیله ی نقد دین و از طریق نقد دین شرایط سیاسی را نیز نقد می کرد!

حال باید تفکیک قائل شویم بین نقد دین و فحاشی فحاشان به دین و دین داران و عقاید و باورهای مردم عامی و احمق خواندن آنان!

بسیاری از نویسندگان تگگرامی فحش و فحاشی به مردم عوام و به سخره گرفتن باورهای آنان را نقد دین می انگارند و باز چنین می انگارند که اگر

امروز امریکا ما را تحریم کرده است مسبب اش و علت العلل اش باور عمه صغری و خاله کبری بر چشم زخم و یا ضریح امام هشتم زدن دایی ام کلثوم است!

و لذا مدام در ناله و نفرین بر این و آن هستند و مدام هم مردم را احمق و ابلهی بیش نمی دانند و نیز در این زمینه بسیار هم می نویسند! در زمینه ی حماقت های مردم و همه چیز دانی خود! سقراط می گفت بالاترین دانایی، دانایی بر نادانی است و نیز در رساله ی ششم از جهمهوری افلاطون نیز تاکید داشت که؛ این دانایی های خرد را نمی شود و نمی توان دانایی حقیقی انگاشت! این که عمه صغری به چشم زخم معتقد است این که مردم همچنان به زیارت امام هشتم می روند و یا همچنان برای حسین بن علی می گریند را علت العلل و مسبب اصلی مشکلات و بلکه بدتر انحطاط سیاسی بدانیم این مساله هیچ ارتباطی نه به مارکس دارد و نه به نقد شرایط سیاسی موجود!

”بله نقد بسیار اساسی است و مهم است و در اولویت!“

اما نقد دین به فحش دادن بر باورهای عوام استوار نمی شود! نقد دین با ناسزا گفتن بر مردم انجام نمی شود! نقد دین با احمق خواندن مردم و ابله نامیدنشان صورت نمی گیرد! بلکه نقد دین باید متوجه ساختار و بنیاد های جامعه و سنت صورت بگیرد و می گیرد! و نه با یک پست تلگرامی با چند جمله ی شعر گونه و قافیه درست کردن های ناموزون و ...

فحاشی و ناسزا به باورهای مردم اضافه بر این که هیچ کمکی به تغییر قانون و رشد و روند جریان های سیاسی نمی کند بلکه ارتباط بین روشنفکر و یا هر چه که نامش را می خواهند یا می خواهید بگذارید کاملاً قطع می کند!

بنابر این در نظر مارکس نقد دین باید پایه ای و اصولی باشد و چنان این نقد صورت پذیرد که بتوان از سیاق نقد دین به نقد شرایط سیاسی رسید!

حال دوستان توجه داشته باشند که بسیاری از منتقدان و روشن ترین چهره های هم روشنفکری و هم فلسفی و ... در دوران رنسانس و ما قبل و ما بعد رنسانس و عصر نوزایی و روشنگری و مبارزات عمیق سیاسی در اروپا دینی بوده اند و نه ضد دین!

فی المثل رمانتیسیم آلمانی که بالکل و از اساس همه دینی بوده اند یا تمام متکفران بعد از انقلاب فرانسه (البته توجه داشته باشیم که صد البته که استثنائی هم بوده است) اعم از تولستوی، داستایفسکی و ... همه دینی بوده اند! و آن جمله ی معروف داستایفسکی که "اگر خدا نباشد همه چیز جایز است" که سارتر در مقدمه ی سخنرانی اگزیستانسیالیسم اصالت بشر است می آورد و ...

همه و همه دینی بوده اند اما با این وجود جریان ساز بوده اند و نه جریان سوز!

یعنی بر خلاف بسیاری از این دین سیتزهای تلگرامی که جریان سوز می نمایند و بوسیله ی ناسزا و قطع کردن پل ارتباطی بین خود و توده از اساس حرکت های اجتماعی را کور می کنند این متفکران کاملاً با متن جامعه در

ارتباط بودند و از همین رو هم بود که بسیار در امر نویسندگی یا داستان نویسی یا رمان و یا ... موفق هم می شدند.

مارکس در راستای نقد دین می گوید فلسفه ی المان کاری که باید انجام می داد (البته نه به این معنا که دیگر باید متوقف شود) یعنی خدا را از آسمان به زمین کشیده است (شاید مقدمه ای باشد برای خدا مرده است نیچه) جامعه ی مدنی و دولت را نوشته است اما کار دیگری هم باید صورت پذیرد و آن هم اینکه فلسفه بدون ترفیع نمی تواند خود را به تحقق برساند پس بر خورد و نقد دین در همین راستا قرار می گیرد دین را باید نقد کرد اما چگونه؟ نه با فحاشی و نه با ناسزا به عقاید و باورهای انسان عامی بلکه در نظر مارکس باید دین را در سیاق و به عنوان انسان از خود بیگانه که خدا را تخیل کرده است باید نقد کرد! هم خدای این انسان الئینه شده و خود این انسان را! (در انتهای جلسه به مفهوم از خود بیگانگی باز خواهیم گشت که: در نظر مارکس ابتدایی ترین و در عین حال مهم ترین مساله جامعه_دولت است!

بیاییم نهاد هایی که انسان را اجتماعی می کند مورد سوال قرار دهیم!

دغدغه ی مارکس این است که چگونه انسان ها ارزشهای درونی پیدا می کنند و چگونه می شوند همانی که هستند یا باید بشوند؟ در نظر مارکس در این رابطه باید از "از خود بیگانگی" شروع کرد.

کارل مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر واقع در کارنه رود راین به دنیا آمد پدر مارکس حقوق دان بود و به ریاست کانون وکلای شهر هم

رسیده بود، جالب آن که هم پدرِ مارکس و هم مادرِ مارکس از تبار روحانیان کلیمی اروپا بویی پودند هاینریش آلمانی و هرنیتا هلندی تبار بود.

مارکس را هم شاید بتوان به متقدم و متاخر همانند هایدگر متقدم و متاخر یا ویتگنشتاین متقدم و متاخر تقسیم بندی کرد و تفکیکی بین مارکس جوان و مارکس بعد از کاپیتال قائل شد.

مارکس جوان در خانواده ی بورژوازی پرورش یافته بود که تنش های ناشی از موقعیت اجتماعی اقلیتی در فضای آن به خوبی یافت می شد. مادر مارکس که تحصیلاتی نداشت و هرگز یاد نگرفته بود آلمانی را به درستی بنویسد و یا بدون الهجه به زبان المانی صحبت کند چندان نفوذی بر مارکس نداشت، برعکس روابط مارکس با پدرش بسیار بر او تاثیر گذار بود در اصل این پدر مارکس بود که او را با جهان دانش و ادبیات و چهره های برجسته ی جنبش روشن اندیشی **Enlightenment** و بزرگاهن فرهنگ آلمانی و یونان باستان آشنا کرد.

مارکس جوان پس از وارد شدن به دنیای دانش و پیوستن به چهره های بزرگ فرهنگی هنگامی که به دانشگاه برلین می رود بلا فاصله جذب جمع جوانان شورشیِ هوادارِ هگل می شود.

یکی دیگر از چهره هایی که بر مارکس و اندیشه ی او تاثیر فراوان داشت "فرايهر لودويك فون وستفالن" می باشد که در اصل همسایه ی مارکس می بود، وستفالن با پدر مارکس رابطه ی صمیمی ای داشت وستفالن مارکس را

تشویق می کرد و کتاب های فراوانی در اختیار او می گذاشت و با او پیاده روی های طولانی ای داشت که طی آن درباره ی شکسپیر، سروانتس و آیین های اجتماعیِ نوبه و ویژه سن سیمون که به تازگی پاریس را به هم ریخته بود سخن می گفتند، و بدین ترتیب مارکس با ادبیات و مکاتب فکری و ... آشنا میشود.

توجه داشته باشیم که دقیق شدن در سیر تحول اندیشه ی مارکس، سبب فهم هر چه بیشتر و بهتر اندیشه ی مارکس خواهد شد لذا سری می زنیم به مارکس جوان در دوران هگل گرایی اش در شهر تریر:

مارکس جوان که سال های آرامی را در آموزشگاه شهر تریر پشت سر گذاشته بود در سن هفده سالگی به توصیه ی پدرش در انشکده ی حقوق دانشگاه شهر بن ثبت نام کرد در سال ۱۸۳۰ مارکس بن را ترک کرد و به دانشگاه برلین رفت انگیزه ی مارکس برای ترک بن و رفتن به برلین تنها فضای مهیج آن بود

زمانی که مارکس به برلین رفت هگل به تازگی در گذشته بود اما روح او هنوز بر این دانشگاه چیرگی تام و تمام داشت داشت، استادان مارکس در دانشکده ی حقوق برلین از جمله "ساوینی، استاد درس فضاوت و گانس استاد درس حقوق جنایی نیز بر مارکس جوان تاثیر فراوانی داشتند" در همین روشن می شود که مارکس در دیدگاه تاریخی که دارد تحت تاثیر چه کسی و چه

اندیشه‌هایی بوده است ساوینی بنیان‌گذار مکتب تاریخی قضاوت **historial school of juris prudence** مارکس را با دانش تاریخی آشنا می‌کند.

گانس نیز روش‌های نقادی نظری در پرتو فلسفه‌ی تاریخ را به مارکس می‌آموزد، اضافه بر این گروهی از هگل‌گرایان جوان که کم و بیش معاصر هگل بودند جهت اساسی مارکس را تعیین کردند.

مارکس برای نخستین بار از طریق همین هگل‌گرایان جوان با نظام جهانی هگل آشنا می‌شود ضمن آن که به عضویت گروه سنت شکنی در آمده و در مورد بخش‌های عمده‌ی دیدگاه ترکیبی این مرد بزرگ پرسش‌های انتقاد امیز و سختی را هم طرح می‌کند که ما در این نشست‌ها نقد‌های مارکس بر هگل را مفصلاً بررسی خواهیم کرد.

مارکس در این دوران تحت تاثیر هگل‌گرایان و جریان‌های چپ منتقد دین بود.

نیز در همین دوران بود که موسز هیس یکی از دوستان مارکس از او می‌خواهد تا به طور دائمی در روزنامه‌ی نو بنیاد لیبرال رادیکال و بورژوایی راینس زازیتونگ شهر کولونی بنویسد مارکس این فرصت را مغنم شمرد و پس از ده ماه در این روزنامه و نوشتن مقالاتی برجسته سر دبیر آن شد، اکنون که مارکس که به عنوان سر دبیر یک نشریه‌ی مهم رادیکالی فعالیت می‌کرد برای نخستین بار در کشمکش‌های عملی و حاد روزگارش در گیر می‌شود. مارکس از همان دوران جوانی و در همان دوران نویسندگی در روزنامه، یک

شرته مقالات دربارہی اوضاع اجتماعی نوشته بود از جملہ دربارہی فقر روستایان انگور کار موزل و رفتار خشنی کہ با تنگدستان بہ خاطر دزدی الوار جنگلی می شد، از ہمین جا می توان پی بہ اختلاف مارکس با ہگل برد و متوجہ شد کہ چرا برای مارکس تا این حد عدالت اجتماعی مہم است در صورتی کہ برای ہگل جامعہی سیاسی اساسی است و نہ عدالت دولت و مارکس دقیقاً از زہمین جا ہگل را نقد می کند کہ بہ آن خواهیم رسید، بہ عقیدہی مارکس این تنگدستان نسبت بہ الوارہای جنگل حق اشتراکی داشتند (دقت) این مقالات توجہ بسیاری را بہ خود جلب کردہ بودند و مارکس بزودی بہ عنوان یکی از تبلیگران سرشناس رادیکال معرفی شدہ بود اما عرمہ دورہی سر دیری او بہ بسیار مستعجل بود.

مارکس ہموارہ در این دوارن با سانسور و سانسور چیان مواجہ بود و ناچار بود کہ با سانسور چیان پیوستہ کلنچار رود و تمام نبوغش را بہ کار بندد تا جنبہی دموکراتیک و جمہوری خواہانہی نوشتہ ہایش را کہ چندان ہم مستور نبود از نگاہ دقیق آن ہا پنهان نگہ دارد و زمانی کہ مارکس در مقالاتش روسیہ را بہ عنوان دژ اصلی ارتجاع ترسیم کردہ بود کاسہی صبر حکومت دیگر لبریز شد و امپراطور روسیہ نیکلای اول کہ بر حسب اتفاق یکی از این مقالات ضد روسی را خواندہ بود پیش سفیر پروس در روسیہ از این روزنامہم شکایت برد و در نتیجہ بہ کار راینیش زایتونگ خاتمہ دادہ شد ہمہی این ماجرا یک نیمسال بیشتر بہ درازا نکشید و مارکس بار دیگر بیکار شد! (۱)

مارکس در سال ۱۸۴۳ با عشق دوران کودکی اش ینی فون وستفالن ازدواج می کند .

و در ماه عسل خود از صد جلد کتاب مربوط به نظریه های تاریخ اجتماعی و سیاسی یاد داشت برداشته بود از جمله روح القوانين منتسکیو و قرار داد اجتماعی روسو .

مارکس پس از نا امید شدن از پیدا کردن شغلی در آلمان در نوامبر سال ۱۸۴۳ آلمان را به قصد پاریس ترک می کند. مارکس در پاریس به اوج دوران اندیشه ی خود می رسد او در پاریس اصلاح گرایان و سوسیالیست های گوناگون را به دقت بررسی کرد.

مارکس در پاریس، پرودون، لویی بلان، گابیه، فوریه، سن سیمون، و هواردانش و نیز نوشته های مریدان انقلابی بابوف، مانند بلانکی را مطالعه کرد، مارکس در همین دوران با اقتصاد دانان کلاسیک انگلیسی از آدام اسمیت گرفته تا ریکاردو و نقادان لیبرال و رادیکالی چون سیسموندی هم آشنا شد.

مارکس در پاریس نه تنها فرصت مطالعه ی مکاتب تازه را پیدا کرد بلکه در همین جا توانست با شماری از اندیشمندان تند رو چهره به چهره شود در میان تبعیدیان روسی بویژه مجذوب انقلابی روسی میخائیل باکونین، شده بود و در میان آلمانی ها با شاعران رایدکالی چون هاینریش هاینه و فردیناند فرایلیگرات ویلهلم ویتلینگ و نویسندگان چپ گرای هگلی نیز رفت و آمد پیدا کرد.

مارکس در همین دوران به طور گسترده با مالکیت آشنا شد و کتاب مالکیت چیستِ پردون را به دقت مطالعه کرد و بسیار ستود اما پس از مدت اندکی که البته در این مدت اندک رابطه‌ی مارکس با پردون بسیار صمیم بود رشته‌ی دوستی این دو به شدت از هم گسیخت و مارکس کتاب فلسفه‌ی فقرِ پردون را در اثر خویش، یعنی فقرِ فلسفه به شدت نقد کرد و پردون را به سوء استفاده از مفاهیم اقتصادی ریکاردو و انحراف از پویش تاریخ به خاطر ندیده گرفتن و بی اثر دانستن تاثیر تناقض های دیالکتیکی متهم کرد.

و از همه مهمتر این که دوستی مارکس با فریدریش انگلس که تا آخر عمرش ادامه داشت در همین پاریس آغاز شده بود در اینجا بود که مارکس با این شخص که پسر یک کارخانه دار پارچه بافی بود و بر اثر مشاهده‌ی وضع رفت بار طبقه کارگر در آلمان و انگلستان به سوسیالیسم روی آورده بود آشنا شد. نیز مارکس در همین دوران برای نخستین بار در همین شهر با صنعتگران و پیشه‌وران رادیکال آلمانی و فرانسوی نیز رو به رو شده بود که در اتحاد با روشنفکران شاهستون جنبش سوسیالیستی و انقلابی را تشکیل می دادند.

از همین جا این نکته روشن می شود که مارکسی که خود یک لیبرال افراطی بود چطور تحت تاثیر فضای مهیج چپ گرایان پاریس گرایشی به سوسیالیسم پیدا می کند. پس از مدت کوتاهی فعالیت مارکس در پاریس و نوشتن در مقاله‌ی فوروارت که مارکس با آن همکاری داشت فرانسه تصمیم بر تبعید مارکس گرفت پس از آن مارکس با اتحادیه‌ی رادیکال و پراکنده‌ی

دادگران **the just** ارتباط برقرار کرد اتحادیه ای که به صورت یک سازمان انقلابی بین المللی در آمده بود و تحت نفوذ و ایتلینگ عمل مر کد مارکس در این دوران خود را به عنوان یک عضو جنبش انقلابی بین المللی می دید و نه تنها با افراد و سازمان های سوسیالیست آلمانی بلکه با اینگونه افراد و سازمان های بلژیکی نیز روابط نزدیک برقرار کرده بود و دیگر یک انقلابی حرفه ای گشته بوود که در خدمت انقلابی که او نیز مانند رفقای تازه اش آن را قریب الوقوع می دانست می نوشت و سخنرانی و توطئه می کرد. به گفته ی ایزایا برلین در مورد مارکس باید گفت که "تاریخ زندگی شخصی او که تا این زمان جز یک رشته حوادث فردی چیز دیگری را شامل نمی شد از این پس از تاریخ عمومی سوسیالیسم اروپا جدایی ناپذیر گشته بود." (۲)

بسیار خوب در اینجا یک شیفتی به مانیفست کمونیست مارکس می زنیم و بعد از اشاره ای به این مساله، و نقل قول عبارتی معروف از آن، مفهوم از خود بیگانگی را به اجمال بررسی کنیم و سپس دوباره به متن مانیفست کمونیست برگردیم و بعد از بررسی مانیفست کمونیست مارکس به نقد های جان سوز مارکس بر هگل پردازیم و مفهوم دولت و جامعه در نزد مارکس و جامعه ی ساسی و جامعه ی مدنی در نزد هگل و باز ز نقد مارکس بر هگل در این رابطه را بررسی نماییم.

لیوئیس کوزر می نویسد؛ از جمله ساز مان های اجتماعی ای که مارکس در بروکسل با آن ها در تماس بود، می توان از انجمن آموزشی کارگران آلمان نام برد، این انجمن را یک ماشین نویس به نام "شاپر" یک پنبه دوز به نام "باوئر" و یک ساعت ساز زبه نام "مول" سرپرستی می کردند، سازمان مرکزیز این انجمن در لندن بود و با فدراسیونی به نام "اتحادیه ی کمونیست ها همکاری نزدیک داشت" در سال ۱۸۴۷ این گروه به مارکس ماموریت داد تا سندی را به نگارش در آورد که در آن هدف ها و عقاید آن ها توضیح داده شود، مارکس بر پایه ی طرحی که انگلس تهیه کرده بود "مانیفست کمونیست" را در اوج انرژی خلاقانه اش، نوشت و در اوایل سال ۱۸۴۸ به لندن فرستاد. این سند چند هفته پیش از رخداد انقلاب پاریس منتشر شد بی آن که تاثیر چندانی گذاشته باشد، نخستین جمله ی این مانیفست که اکنون معروف شده است "

#تاریخ_جوامعی_که_تا_کنون_موجود_بوده_اند_تاریخ_نبرد_طبقاتی_است"

شاید که نشانگر شاخص ترین جنبه ی همه ی کارهای بعدی مارکس باشد.

من از همین جمله ی مانیفست کمونیست جلسه ی دوم را از بررسی مانیفست کمونیست ادامه خواهم داد. اما به طور اجمال ضروری است که به مفهوم از خود بیگانگی که پیشتر اشاره کردم پردازم تا مساله اندکی بیشتر روشن تر شود و متوجه این نکته ی اساسی و بنیادین شویم که مارکس چگونه انسان اسیر شده و از خود بیگانه شده را ترسیم می کند.

در رابطه با مفهوم از خود بیگانگی، [#alienation](#) لیوئیس کوزر می نویسد؛ "اندیشه های روسو در رساله ای "درباره ی نابرابری" را شاید بتوان نخستین سرچشمه ی آن به شمار آورد"

البته در دهه های چهل و پنجاه متفکران معاصر ایرانی چون دکتر علی شریعتی و ... در این رابطه مفصل نوشته اند منتهی من در عین حال که به آن تحلیل ها بی توجه نیستم و به آن هم خواهیم پرداخت ناچارم گریزی به تبارشناسی این اصطلاح بزنم و در این راستا به توضیح اجمالی کورز اکتفا می کنم تا در جلسات آینده بیشتر از پیش به این مساله در ارتباط با فکت هایی از خود مارکس پردازم .

تصور زنده ای که روسو از خوبی طبیعی انسان و فاسد شدنش توسط جامعه بر کشیده است تاکید او بر "برابری ای که طبیعت در میان انسان ها برقرار کرده است" و آن "نابرابری ای که انسان ها بنا نهاده اند" و وحشتی که او از تاثیر تباه کننده ی جامعه بر طبیعت بشری داشت، همگی این ها در در مورد وضع نا به سامان بشر نظر های انتقادی ای را برانگیخته بود.

به هر روی، تاثیر روسو منحصر به "فردگرایی مبارزه جویانه" رساله ی یاد شده نبود که در آن نشان داده بود که چگونه انسان ها به وسیله ی قوانین اجتماعی غیر عادلانه و ستمگرانه لنگرهای طبیعی اطمینان بخش شان را از دست می دهند، روسو در قرار داد اجتماعی اش نیز نشان داده بود که انسان ها چگونه می توانند با به هم پیوستن در یک اجتماع نوین، پیوند های تازه ای را برقرار سازند، و با اطاعت عمومی از "اراده ی همگانی" بر نامرادی های شان و ناموفقیتهایشان فائق آیند"

کوزر معتقد است بسیاری از خوانندگان آلمانی آثار روسو تحت تاثیر توصیف درخشان او از ننجابت انسان وحشی قرار نگرفته بودند، او از شلر به عنوان نمونه ی این افراد یاد می کند و اضافه می کند که؛ "شلر این توصیف روسو را "استفراغ آرام بخش بهشت او" نامیده بود!

اما محکوم کردن جامعه از سوی روسو و پیامدهای زیانبار جامعه، مضمون مشترک بسیاری از اندیشمندان سده ی هجدهم و اوایل سده ی نوزدهم آلمان گشته بود، این مردان گرچه نسبت به تمامیت زندگی مردم ابتدایی که از سوی روسو ادعا شده بود مشکوک بدوند اما همچون او نسبت به وضع پریشان بشر در جامعه ی معاصر غم خواری می کردند! یک پارچگی اشتراکی و تمامیت فردی در عهد دیرین با از هم گسیختگی و پاچیدن اجتماعی و جدایی وجود انسان در جامعه ی جدید، متضاد جلو می کرد، برای مثال شیلر بر آن بود که انسان بر اثر **#تقسیم_کار_جدید، #پاره_پاره** گشته است، و به یک مهره ی تخصصی در چرخ کار جامعه ی جدید تبدیل شده است، این تصویری که شلر نشان میدهد بعد ها خود را در فیلم عصر جدید چارلی چاپلین به خوبی نشان می دهد در آن فیلم چاپلین با نمایشی ماهرانه اسارت انسان و فراموشی اصالت خود و اسیر شدن در لای چرخ دنده های ماشینسم (و نه ماشین) به خوبی نشان می دهد که چطور یک انسان تمام احساسات اش تمام نبوغ و استعداد اش پای پیچیدن یک پیچ تباه می شود! او دیگر انسان نیست بلکه یک پیچ است عدد است او را دیگر به عنوان یک انسانی که فکر دارد تفکر می کند اصالت دارد ماهیت دارد شخصیت دارد و یا هر چه اسم اش را می خواهند بگذرند، نیم شناسند بلکه او را به عنوان یک عدد یا یک پیچ می شناسند که بعد از استهلاک و اسقاط براحتی تعویض اش می کنند!

انسان امروز دیگر نمی تواند همه ی استعداد هایش را پروراند " انسانی که برای همیشه به یک پاره ی کوچکی از کل وابسته شده است، خودش نیز به یک پاره تبدیل گشته است، و دیگر نمی تواند هماهنگی هستی اش را توسعه بخشد او به جای آن که جامعیت نوع بشر را در طبیعت خویش باز نماید، تنها کار و علم ویژه اش را منعکس می سازد " (می فروشد! و دیگر هیچ ندارد)

ما نه تنها شاهد افراد جداگانه بلکه شاهد طبقاتی از انسان ها هستیم که تنها بخشی از استعداد هایشان را می پروراند و بیشتر استعداد های آن ها مانند گیاهان از رشد باز داشته تنها بخش ناچیزی از امکانات طبیعی شان را بروز می دهند (انتهای کلام شیلر) .

در این تصویر ارائه شده؛ نه تنها هماهنگی فردی انسان ها در وضع تباه کنونی از دست رفته است بلکه جامعه نیز فلج گشته است، شیلر ادامه می دهد " دولت و کلیسا و همچنین قانون و اخلاق، پاره پاره گشته اند: احساس خرسندی از پایان کار، دیگر کار را ترک گرفته (احدی از کار خود رضایت ندارد و به صورت کاملاً اجباری و تحمیلی کار می کند) هدف از وسیله دور گشته و تلاش از پاداش جدا افتاده است "

البته از این دست محکوم کردن از خود بیگانگی انسان جدید در میان نمایندگان دیگر اید آلیسم آلمانی نیز فراوان دیده می شود، برای نمونه، فیخته (فیخته) شاخص عصر جدید را :

- "فرو پاشیدگی"
- "گنهکاری مطلق"
- "نابودی هر چیز مثبت"
- "بی سامانی" می دانست.

اما این اندیشمندان تنها در انتقاد از وضع موجود همداستان نبودند بلکه همگی شان به تجدید یک پارچگی و یک ترکیب مثبت در آینده نیز گرایش داشتند حتی میتوان در این میان به دکارت نیز اشاره کرد او بود که وعده ی بهشت به انسان جدید می داد او بود که به وسیله ی وعده ی تسلط بر طبیعت و سروری بر آن انسان آینده را رستگار و خوشوقت تصور می کرد که البته از فاجعه های امروزین انسان امروز و تسلط بر طبیعت و منبع کردن آن خبر نداشت و بی اطلاع بود به هر حال انسان و جامعه ای که پاره پاره گشته است دوباره باید تمامیتش را بازیابد، در این مارکس نیز همچون دیگر اندیشمندانی که به اجمال اشاره شد و تقریباً شاید بتوان گفت در همان سیاق، انسان امروز را از خود بیگانه شده تصور می کرد و معتقد بود که این نظام جدید سرمایه داری کارگر را از خود بیگانه می کند او را تبدیل به یک ابزار صرف می کند تمام استعداد هایش را می کشد و پاره پاره اش می کند و در این میان انسان همانند

گاری ای می شود که از هر طرف به یک اسب نیرومندی بسته باشند و آن گاه اسب ها را رها کنند انسان جدید و کارگر در نظر مارکس دقیقا در یک چنین شرایطی قرار می گرفت و بوسیله ی بورژوازی و البته بوسیله ی دین نیز تهدید می شد.

در ادامه به مانیفست کمونیست و بررسی و چگونگی از خود بیگانه شدن انسان در زیر چرخ دنده های سرمایه داری را بیشتر بررسی می کنیم .

(پایان جلسه ی اول)

انتشار مقالات به شرط ارجاع به نویسنده و کانال جایز است.